

انسان کامل در اندیشه مطهر

عبدالله... حاجی صادقی*

چکیده

انسان از جهات مختلف یکی از مهم‌ترین محورهای بحث همهٔ مکتب‌ها و جهان‌بینی‌ها است. در این میان تبیین سعادت و کمال انسان در راه رسیدن به آن، از حساسیت و اهمیت بیش‌تری برخوردار است. انسان‌شناس آشنایه زمان، شهید استاد مطهری، در عصر انسان‌محوری افراطی (امانیسم)، پس از بیان دیدگاه مکتب‌های مختلف، در رابطه با انسان کامل و ایده‌آل، و نقد آن‌ها از نظر اسلام چنین نتیجه‌گیری می‌کند که انسان کامل اسلامی، انسانی است که تمام ارزش‌های انسانی، هماهنگ با هم در او رشد کرده باشد از آنجا که مباحث این استاد شهید به صورت سخنرانی‌های متفرقه در مجامع عمومی بیان شده است؛ و خود او فرصت تنظیم و ترتیب منطقی آن‌ها را نیافته است، این مقال بر آن است که گزارشی از آن‌چه ایشان در رابطه با انسان کامل در مکتب‌های مهم بیان و نقد نموده است را بیان، و موضع اسلام را به جویندگان کمال و سعادت واقعی ارائه کند، انشاءالله که چنین باشد.

واژگان کلیدی: مطهری، انسان کامل، امانیسم، کمال انسان، سعادت

یکی از اصول و مبانی هر جهان‌بینی و یکی از محورهای اساسی معرفت و اندیشه بشری، «انسان» و مباحث مربوط به او است که همواره توجه و اهتمام اندیشه‌وران و متفکران را به خود

* عضو هیأت علمی و رئیس پژوهشکده تحقیقات اسلامی.

تاریخ تأیید: ۸/۱۰/۸۲

تاریخ دریافت: ۲/۹/۸۲

جلب کرده است و در بخش‌ها و به شیوه‌های گوناگون، شناخت انسان و خصوصیات و توانمندی‌های او را مطرح کرده‌اند.

در حالی که مکاتب جدید به‌رغم اختلافاتی که دارند، انسان محوری [به جای خدا محوری] و اومانیسم را محور و اساس همه‌چیز و تنها راه تأمین سعادت و کمال بشر و رهایی از ظلمت و محدودیت و حقارت معرفی می‌کنند، در آموزه‌های ادیان الهی و به‌ویژه اسلام، انسان، جز با خدا محوری و پیوند با مبدأ آفرینش به حیات حقیقی و انسانی و جایگاه برجسته و ممتاز خویش دست نمی‌یابد. آفرینش و طبیعت انسانی به‌گونه‌ای است که جز در پرتو هدایت الهی، استعدادها و توانمندی‌هایش شکوفا نمی‌شود و انسان منهای خدا، حتی در معیشت و زندگی دنیایی کامیاب و در آرامش است. (ر.ک: سوره طه (۲۰): ۱۲۴)

در فرهنگ دینی، انسان، مخلوق خدا است و از این جهت، به دیگر پدیده‌های عالم می‌ماند؛ اما هرگز در رتبه و جایگاه آن‌ها قرار ندارد. انسان، خلیفه خدا، هدف و غایت آفرینش پدیده‌های دیگر، بلکه حاکم بر آن‌ها، اشرف مخلوقات و یگانه موجودی است که روح خدا در او دمیده شد و صبغه الهی دارد؛ و محوریت انسان نه تنها مستلزم نفی خدا نیست؛ بلکه انسان جز با خدا ظرفیتش تکمیل، و دل او پُر، و اشباع نمی‌شود؛ زیرا موجود نامحدود جز با نامحدود و مطلق آرام نمی‌گیرد. (ر.ک: رعد (۱۳): ۲۸)

شهید مطهری موقعیت ویژه انسان در مقایسه با به دیگر پدیده‌ها را این‌گونه بیان می‌کند:

قرآن کریم به طور کلی برای انسان در مقابل همه اشیای عالم یک حساب جداگانه‌ای باز کرده است. انسان حسابی دارد جداگانه و مستقل. این تعبیر قرآن مجید را ببینید که می‌فرماید: «سَتَرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَفِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ اَوْلَمْ يَكْفُ بِرَبِّكَ اَنَّهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» (فصلت (۱۴): ۵۳) ما نشانه‌های خود را در آفاق، یعنی در عالم طبیعت و در نفوس خود مردم‌ارائه می‌دهیم. این‌جا را با یک بیان جداگانه و حساب جداگانه‌ای بیان کرده است و همین آیه سبب شده است که در ادبیات ما اصطلاح آفاق و انفس راه پیدا کند. (مطهری، انسان کامل بی‌تا، ص ۷۱)

کمال انسان

در معرفی انسان و مباحث مربوط به انسان‌شناسی، ابعاد و جنبه‌های گوناگونی وجود دارد که مورد توجه دانشمندان و انسان‌شناسان و همین‌طور صاحبان مکاتب قرار گرفته است؛ نظیر این

مباحث: مفهوم انسان‌شناسی و روش‌های آن، آفرینش انسان، جایگاه انسان در نظام هستی و به‌ویژه بین پدیده‌ها، استعدادها و توانمندی‌های انسان، امتیازات و ویژگی‌های انسان، محدودیت‌ها و موانع رشد و تعالی انسان، گرایش‌ها و نیازمندی‌های انسان، جاودانگی و فناپذیری انسان، روابط متفاوت انسان... که در این بین، یکی از مهم‌ترین محورهای بحث از انسان مربوط است به سعادت و کمال حقیقی انسان و این که انسان ایده‌ال و کامل کیست؟ فعلیت متعالی و کمال متناسب با انسان چیست؟

۱۶۵

بیت

شهید بزرگوار و استاد برجسته آیت‌الله مطهری (قدس سره) در عصری که اقبال عمومی به مسائل مربوط به انسان و تمرکز مکاتب گوناگون بر محوریت اومانیسیم در حوزه اندیشه و عمل، بیش از هر زمان دیگر خودنمایی می‌کرد، در جایگاه اسلام شناس آگاه به زمان و سنگر نشین فرهنگ اسلام ناب، دیدگاه‌های اسلام را از زوایای گوناگون درباره انسان تبیین و به زیبایی تفسیر کرده است. (مانند آن چه آن شهید بزرگوار در باره آفرینش انسان، دو ساحتی و دو بُعدی بودن انسان، اصالت روح، بینش‌ها و گرایش‌های انسان، هدف و غایات انسان، استعداد و قوا و نیروهای انسانی، خصوصیات برجسته انسان، هدایت انسان، تفاوت‌های انسان با موجودات دیگر و نوع رابطه انسان با سایر پدیده‌ها و خدا و... بیان کرده است و آثار متعددی را در این خصوص از خود به جای گذاشته است) یکی از مباحثی که آن شهید بزرگوار، با انگیزه و هدف و شور خاصی آن را توضیح داده، معرفی انسان کامل اسلام است؛ البته هدف اواز بیان این موضوع فقط تفسیر و تبیین نظری و دفاع از نظریه اسلام در برابر نظریه‌های دیگر نبود؛ بلکه طرح این بحث را دربردارنده آثار تربیتی و عملی فراوان دانسته و آن چنان که خود فرموده، درک صحیح آن را شرط مسلمانی و پیمودن صراط مستقیم می‌داند:

ما اگر انسان کامل اسلام را [چه از راه بیان قرآن و چه از راه شناخت شخصیت پرورده‌های قرآنی] نشناسیم نمی‌توانیم راهی را که اسلام معین کرده است، برویم. نمی‌توانیم ما یک مسلمان واقعی و درست باشیم. جامعه ما نمی‌تواند یک جامعه اسلامی باشد؛ پس ضرورت دارد حتماً انسان کامل و عالی و متعالی اسلام را بشناسیم. (مطهری، انسان کامل، ص ۷)

شناخت انسان کامل یا انسان نمونه از دیدگاه اسلام، از آن نظر برای ما مسلمین واجب و لازم است که حکم مدل و حکم الگو و حکم سرمشق را دارد؛ یعنی ما اگر بخواهیم یک مسلمان کامل

باشیم چون اسلام می‌خواهد انسان بسازد، ما اگر بخواهیم به کمال انسانی خودمان برسیم، تحت تربیت و تعلیم اسلامی باید بدانیم که انسان کامل چگونه چیزی است و چگونه است چهره انسان کامل... (همان، ص ۵)

شایسته است اذعان و اعتراف کنیم که گرچه ربع قرن از شهادت این استاد بزرگوار و نزدیک به نیم قرن از زمان تألیف و سخنان وی می‌گذرد، هنوز آثار او طراوت و تازگی و کاربرد خود را از دست نداده و به حقیقت، در هر حوزه‌ای که استاد قلم زده یا سخن گفته، بهترین مطالب با شیواترین بیان ارائه شده است و ما برآنیم به آن چه این شهید بزرگوار درباره انسان کامل اسلام بیان کرده است، اشاره‌ای داشته باشیم.

تعریف کمال

کمال، صفت وجودی است که برای هر موجودی متناسب با آن و متناسب با غایت آن، معنا می‌شود؛ بنابراین، کامل بودن هر چیزی به صورت خاص باید تعریف شود. انسان کامل غیر از حیوان کامل و غیر از فرشته کامل و... است؛ ولی می‌توان این گونه نتیجه‌گیری کرد که «کمال، فعلیت یافتن استعدادها و قوه‌ها است».

به اقتضای طبیعت و آفرینش هر پدیده‌ای، استعدادها و توانمندی‌های او معین، و فعلیت یافتن آن‌ها تعریف می‌شود، و کمال او عینیت می‌یابد؛ چرا که هر ماهیتی به حسب اقتضای ذاتی خود، فقط با اوصاف خاصی سنخیت، و استعداد همان دسته از کمالات را دارد. به تعبیر شیخ رئیس، ابن‌سینا:

هر موجودی، زمینه‌ها و استعدادهای وصول به فعلیت‌هایی را دارد که متناسب با آن شیء و سازگار با طبیعت و سرشت و استعدادهای درونی او است. (ابن‌سینا، الانتشارات و التنبیها)

کمال جویی و سعادت‌طلبی، گرایش طبیعی، گریزی و فطری (ذاتی) هر موجودی است و همه تلاش‌ها به منظور پاسخگویی به این میل ذاتی و اشباع خواسته فراگیر همه پدیده‌ها است. موجودات نباتی، براساس اقتضای طبیعی، حرکت کمالی خود را دنبال می‌کنند. عامل حرکت به سوی کمال در حیوانات براساس حسب ذات و نشأت گرفته از الهام گریزی است؛ اما در انسان، کمال و عینیت یافتن استعدادها و توانمندی‌های متضاد و متناوب، جز در پرتو انتخاب و گزینش و تلاش مجاهدانه و همراه با زحمت تحقق نمی‌یابد. (ر.ک: انشقاق (۸۴): ۶) برخلاف دیگر موجودات، کمال انسانی اکتسابی است و جز با اراده و خواست توأم با مبارزه با موانع و حرکت

عملی برای فعلیت بخشیدن به همه استعدادها و توانمندی‌های فطری‌اش تحصیل نمی‌شود؛ پس بحث از کمال موجودات دیگر آسان‌است؛ اما بحث از کمال انسان چندان آسان نیست.

شهید مطهری می‌گوید:

انسان تنها موجودی است که خودش از خودش تفکیک‌پذیر است؛ یعنی ما نمی‌توانیم سنگی داشته باشیم که سنگی نداشته باشد یا گربه‌ای داشته باشیم فاقد گریگی؛ سگی داشته باشیم فاقد سگی؛ پلنگی فاقد پلنگی. هر پلنگی در دنیا آن خصلت‌هایی را که پلنگی می‌نامیم دارد به سهم غریزه؛ ولی این انسان است که انسان بودن خودش را ندارد و باید تحصیل بکند و انسان بودن هیچ مربوط به جنبه‌های زیستی و بیولوژیکی نیست. ... انسانیت یک امری است وراء زیست‌شناسی. (مطهری، انسان کامل، ص ۱۵۵ و ۱۵۶).

کمال خواهی، یک گرایش اصیل و مستقل و البته فطری و ذاتی است که همه افراد انسان واجد استعداد و قوه آن می‌باشند و انسانیت و کمال او به میزان فعلیت بخشیدن این استعداد می‌باشد. انسان در بدو آفرینش از نظر جسمی (مانند دیگر موجودات) فعلیت خاص خود را دارد؛ چشم دارد؛ گوش دارد؛ زبان دارد...؛ اما از نظر شخصیتی و انسانیت در بدو توکد هیچ‌گونه فعلیتی ندارد و تنها استعداد و توانمندی و دارای ظرفیت‌های عظیمی است که این استعدادها و ظرفیت‌ها جز با حرکت ارادی و آگاهانه و همراه با مشقت و جهاد خود انسان‌اشباع نگردیده و به فعلیت نمی‌رسد. شما سراغ هر موجودی بروید می‌بینید، خودش برای خودش به عنوان یک صفت انفکاک‌پذیر نیست...؛ ولی این انسان است که ممکن است یک انسانی باشد منهای انسانیت برای این‌که آن چیزهایی که ما آنها را انسانیت انسان می‌دانیم، آن چیزهایی که به انسان شخصیت می‌دهد (نه آن چیزهایی که ملاک شخص انسان است) این‌ها اولاً یک سلسله چیزهایی که با ساختمان مادی انسان درست نمی‌شود چون غیر مادی است و ثانیاً آن چیزهایی که ملاک انسانیت انسان است و به انسان شخصیت می‌دهد، فضیلت می‌دهد و ملاک فضیلت انسانی انسان است به دست طبیعت ساخته نمی‌شود به دست هیچ کس ساخته نمی‌شود فقط و فقط به دست خود انسان ساخته می‌شود... (همان: ص ۷۱ و ۷۲).

فرق کمال با تمام

به‌رغم نزدیکی دو واژه کمال و تمام که در مقابل هر دو کلمه ناقص به کار می‌رود، آن‌ها به یک معنا نیستند. تمام، در جایی اطلاق می‌شود که یک مصداق، همه آن‌چه را افراد نوعش دارا

هستند، داشته باشد؛ برای مثال، هرگاه ساختمان یک منزل، همه اجزای مورد نیاز یک منزل مسکونی را داشته باشد، می‌گوییم ساختمان این منزل تمام است یا اگر نوزادی همه اعضا و جوارح نوع انسانی را داشت، می‌گوییم آفرینش او تام است و اگر فاقد یکی از اعضا بود، او را ناقص می‌خوانیم؛ اما در بحث کمال و کامل بودن، هر موجودی را با اهداف و غایاتش می‌سنجیم و کمال، رتبه‌ای بعد از تام بودن است.

شهید مطهری برای تعریف انسان کامل توجّه به تفاوت بین کمال و تمام را لازم می‌داند که به گزیده‌ای از آن چه در تفاوت این دو بیان کرده است اشاره می‌کنیم:

در زبان عربی، ما در کلمه داریم نزدیک به یک‌دیگر؛ ولی نه عین یک‌دیگر و کلمه‌ای که ضدّ این دو کلمه است. یک کلمه در کلام عربی بیش‌تر وجود ندارد... یکی کلمه کمال است و دیگری کلمه تمام... و در مقابل هر دو کلمه گفته می‌شود ناقص... اگر فرق این دو تا را بیان نکنیم نمی‌توانیم بحثمان را شروع کنیم. تمام، در جایی گفته می‌شود که یک شیء همه آن‌چه که برای اصل وجودشان لازم هست به وجود آمده باشد؛ یعنی اگر بعضی از چیزها به وجود نیاید، اصلاً این در ماهیت خودش ناقص است. این خودش به وجود نیامده، نیمی از او به وجود آمده است...؛ ولی کمال، در جایی است که یک شیء بعد از آن‌که تمام هست، باز یک درجه بالاتر می‌تواند داشته باشد و از آن درجه بالاتر یک درجه بالاتر هم می‌تواند داشته باشد. اگر این کمال نباشد، خودش هست. اگر این کمال اضافه شود به آن شیء، یک درجه می‌رود بالاتر. کمال را در جهت عمودی بیان می‌کنند تمام را در جهت افقی؛ یعنی شیء در جهت افقی وقتی به نهایت برسد می‌گویند تمام شد و اگر در جهت عمودی حرکت کند، به آن می‌گویند کمال. می‌گویند عقل فلان شخص کامل شده، قبلاً هم عقل داشت؛ اما حالا عقلش یک درجه آمده است بالا... مسأله انسان کامل معنایش این است که یک انسان تمام داریم در مقابل انسانی که از نظر افقی ناتمام است...؛ ولی انسان تمام می‌تواند کامل باشد. کامل‌تر و کامل‌تر باشد تا به آن حدّ نهایی. زمانی که از آن بالاتر دیگر انسان وجود ندارد، آن را می‌گوییم انسان کامل... (همان: ص ۹ - ۷).

کمال مدعای همه مکاتب

همه افراد بشر به‌رغم تمام اختلاف‌ها و تفاوت‌هایی که در بینش‌ها و گرایش‌ها دارند، در یک مسأله اتفاق دارند و آن این‌که همگی خواهان کمال و خوشبختی بوده، به دنبال سعادت بیش‌ترند؛ چنان‌که تمام مکاتب و ایدئولوژی‌ها، مدعی تأمین سعادت و تعالی پیروان خود بوده، یگانه راه

رسیدن به قلّه خوشبختی و کمال را پیروی از دستورالعمل و راهنمایی‌های خود می‌دانند؛ پس در اصل مطلوبیت و ارزش بودن کمال، اختلافی نیست؛ اما بحث و اختلاف اساسی در این است که سعادت و کمال حقیقی چیست. انسان کامل چگونه انسانی است و به چه فردی از افراد بشری می‌توان عنوان سعادت‌مند و خوشبخت را اطلاق کرد؟ سپس این‌که چگونه می‌توان این سعادت را به دست آورد و به قلّه کمال رسید؟

۱۶۹ به بیان دیگر، مفهوم انسان کامل مورد نزاع و اختلاف نیست؛ بلکه در مصداق کمال اختلاف است. مسأله مهم بیان مقصود عینی از کمال و خوشبختی و تعیین مصداق حقیقی انسان کامل است که هر مکتبی براساس پیش‌های گوناگون فلسفی و گرایش‌های مادی و معنوی خود به این سؤال پاسخ می‌دهد.

شهید مطهری می‌گوید:

هر صاحب مکتبی که مکتبی برای بشریت آورده است، نظریه‌ای درباره کمال انسان و انسان کامل دارد (همان: ص ۷۳).

همه قبول دارند که انسان به دنبال کمال و هدف نهایی می‌باشد که این هدف، با همه موجودات دیگر متفاوت است و درد او، تلاش او همگی برای رسیدن به همان کمال است؛ اما اختلاف این است که مصداق درد انسان چیست.

هر مکتبی که در دنیا نسبت به ارزش‌های انسانی بحث کرده، به این مطلب توجه نموده است. در انسان، یک درد تشخیص داده است که ماورای دردهای مختلف انسانی یا هر جاندار و حیوان دیگر است. آن درد چیست؟ آن درد انسانی انسان چیست؟ (همان)

بحث از انسان کامل، بحث از ارزش‌ها است که هر مکتبی، ارزش اصلی و اساسی یا ارزش‌های مورد توجه خود را به میدان می‌آورد و در واقع، نزاع و جنگ ارزش‌ها است. آیا ارزش عقل و خردورزی باید محور باشد یا عشق و محبت یا عدالت یا خدمت یا عبادت یا آزادی یا...؟ از بین ارزش‌های گوناگون، کدام یک شکل دهنده انسان کامل است.

دیدگاه برخی مکاتب به انسان کامل

گرچه موضوع این مقاله، معرفی انسان آرمانی و کامل در مکاتب و نظریه‌های گوناگون نیست و فقط دیدگاه اسلام در باره انسان کامل و متعالی را مورد توجه دارد، بدون آشنایی با آن چه

دیگران در این باره گفته‌اند و نظریه‌هایی که ارائه شده است نمی‌توان نظریه اسلام را به‌خوبی شناخت و مورد ارزیابی قرار داد.

شهید مطهری در این باره می‌فرماید:

ما تا مکتب‌های مختلف را طرح و نقد کنیم، آن هم نقد به معنای واقعی، نقد به معنای واقعی تنها ایراد گرفتن نیست؛ بلکه آن مانند عمل صرافی است. ... نقد کردن یعنی ببینیم که با معیارها و محک‌های اسلامی این مسائلی که فلاسفه و عرفا عرضه داشته‌اند و مکاتب دیگر ارائه نموده‌اند، چگونه از آب درمی‌آید و نیز ما تا مکتب‌های مختلف را طرح نکنیم و دقیق مورد بررسی قرار ندهیم نمی‌توانیم طرح و پیشنهاد اسلام را بشناسیم. ... وقتی که مکتب‌ها مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرند و نقد می‌شوند و در محک اسلامی قرار می‌گیرند می‌توانیم خیلی منطقی و مستدل بگوییم: آقا! ارزش‌های اسلامی در باب انسان این است و این است... و حتی روی حساسیت‌هایی که خود اسلام در این زمینه‌ها نشان داده می‌توانیم درصد ارزش این‌ها را بیان کنیم که این چه؛ درصدی دارد و آن دیگری چه ۵۰ درصد، ۳۰ درصد، ۲۰ درصد، ۱۰ درصد... (همان: ص ۱۵۷ و ۱۵۸).

بحث از سعادت واقعی و کمال انحصاری و اختصاصی انسان، دغدغه همه متفکران و صاحبان اندیشه‌ها و مکاتب گوناگون بوده است و جهت‌گیری بسیاری از مباحث دیگر را همین موضوع و نظریه آن‌ها در معرفی انسان کامل تعیین کرده است. در بین مکاتب و اندیشه‌های فراوانی که در این باب اظهار نظر کرده‌اند، شهید و استاد بزرگوار ما مطهری به برخی از برجسته‌ترین آن‌ها پرداخته و آن‌ها را طرح و ارزیابی و نقد کرده است که به چند مکتب اشاره می‌کنیم.

۱. مکتب عقلیون

نظر کسانی که به انسان بیش‌تر از زاویه عقل می‌نگریسته‌اند و جوهر انسان را همان عقل انسانی دانسته و نه چیز دیگر، عقل هم یعنی قوه تفکر و قوه اندیشیدن. از نظر این گروه... انسان کامل یعنی انسان حکیم. کمال انسان در حکمت انسان است (همان: ص ۹۸).

همچنان‌که بدن انسان جزء شخصیت انسان نیست، همین‌طور قوا و استعداد‌های روحی و روانی مختلفی که انسان دارد، هیچ کدام این‌ها جزء شخصیت واقعی انسان نیستند. شخصیت واقعی انسان همان نیرویی است که فکر می‌کند؛ فکرکننده است. انسان یعنی همان که فکر می‌کند،

نه آن که می‌بینند... نه آن که تخیل می‌کند... و نه آن که مثلاً می‌خواهد و دوست دارد... و انسان کامل، یعنی انسانی که در فکر کردن به حد کمال رسیده است و معنای این که در فکر کردن به حد کمال رسیده است، یعنی جهان هستی را آن چنان که هست، دریافت و کشف کرده است. ... حکما در تفاسیر خودشان همیشه ایمان را به صورت یک معرفت، به صورت یک شناخت و به صورت حکمت تفسیر می‌کنند و می‌گویند ایمان یعنی شناخت. (همان: ص ۱۲۰ و ۱۲۱).

۱۷۱

تفسیر

انسان کامل در اندیشه مطهر

نقد و بررسی: عقل به صورت اساسی‌ترین ابزار معرفت و یگانه عامل شناخت اصول و مبانی اولیه دین، نقش محوری و انحصاری دارد و به‌صورت رسول باطنی و فصل ممیز انسان مورد توجه و اهتمام فوق‌العاده اسلام بوده است؛ اما انسان و انسانیت منحصر و محدود و خلاصه شده در عقل نیست. عقل، رکن ایمان است؛ اما تمام ایمان نیست؛ زیرا در ایمان؛ گرایش و تسلیم و تعلق و به دنبال آن عشق هم دخالت و نقش دارند. عقل و علم و معرفت یک بال است و برای رشد و تعالی به رکن و بال دیگری هم نیاز دارد که از سنخ گرایش و وابستگی است. (برای توضیح بیشتر، رجوع کنید به بیان زیبایی شهید مطهری در نسبت و رابطه علم و ایمان ارائه کرده است) عقل برای آغاز، رکن و محور اصلی است؛ اما در ادامه به‌جایی می‌رسد که عشق و محبت و دل‌دادگی عقل را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد و در سیر استکمالی و تعالی انسان تأثیر بیش‌تری دارد.

گزیده‌ای از آن چه شهید مطهری در نقد مکتب عقلیون بیان کرده‌اند، از این قرار است:

معرفت عقلی، معرفتی است اصیل، قابل اعتماد و قابل استناد، بی اعتبار نیست. ... ما در متون اسلامی به یک حمایت فوق‌العاده‌ای از عقل برمی‌خوریم که در هیچ دینی از ادیان دنیا دیده نمی‌شود. ... مسیحیت در قلمرو ایمان، برای عقل، حقّ مداخله قائل نیست. می‌گوید آن‌جایی که انسان باید به آن چیز ایمان بیاورد، حقّ ندارد فکر کند. فکر برای عقل است و عقل در این‌گونه مسائل حقّ مداخله ندارد. ... در اسلام، قضیه درست برعکس است. در اسلام، در اصول اسلام و در اصول دین، جز عقل هیچ چیز دیگری حقّ مداخله ندارد. ... منطقه ایمان در اسلام منطقه‌ای است که در قُرق و اختیار عقل است و غیر از عقل، هیچ چیز دیگری حقّ مداخله در این منطقه را ندارد. در این زمینه در متون اسلامی سخنانی گفته شده فوق‌العاده بلند و عجیب... ؛ [اما] در اسلام نمی‌توانیم تأییدی پیدا بکنیم که انسان جوهرش فقط عقل باشد و بس؛ بلکه اسلام، آن نظریه‌های دیگر را تأیید می‌کند که عقل یک شاخه از وجود انسان است، نه تمام وجود انسان و نه تمام

هستی انسان. ... در اسلام ایمان، حقیقتی است بیش از شناخت. به این مطلب توجه فرمایید: شناختن همان دانستن است. ... آیا ایمان به قرآن، یعنی شناخت فقط؟! ایمان به خدا یعنی خدا را درک کردن فقط؟! ایمان به پیغمبر، یعنی درک کردن فقط؟! نه، ایمان قرآنی درست است شناخت رکن ایمان است؛ جزء ایمان است؛ ایمان بدون شناخت، ایمان نیست؛ ولی تنها شناخت هم ایمان نیست. ایمان گرایش است. ایمان تسلیم است. در ایمان عنصر گرایش، عنصر تسلیم، عنصر خضوع، عنصر علاقه و محبت هم خوابیده است. در شناخت دیگر مسأله گرایش نیست. ... گاهی از اوقات ممکن است انسان چیزی را بشناسد که خیلی از او تنفر دارد. شما ببینید در سیاست‌ها همیشه دشمن، دشمن خودش را از خودش احیاناً بیش‌تر می‌شناسد...

علمای مسلمین می‌گویند: دلیل بر این که ایمان اسلام فقط شناخت نیست، این است که در قرآن، بهترین نمونه‌ها را از بهترین شناسنده‌ها آورده است و عالی‌ترین شناسنده‌ها را قرآن معرفی کرده که خدا را در حدّ اعلا می‌شناسند؛ پیامبران را در حدّ اعلا می‌شناسند؛ معاد را در حدّ اعلا می‌شناسند و در عین حال کافرند و مؤمن نیستند. (نظیر آن چه قرآن درباره علمای یهود، بلعم باعور و معاندان بیان کرده است)... شیطان از ما و شما خدا را خیلی بیش‌تر می‌شناسد. ... اگر ایمان فقط شناخت می‌بود، شیطان باید اول مؤمن باشد؛ ولی شیطان مؤمن نیست؛ چون این شناسنده جاحد است؛ یعنی می‌شناسد؛ ولی در عین حال، عناد می‌ورزد؛ مخالفت می‌ورزد. در مقابل حقیقتی که می‌شناسد تسلیم آن حقیقت نیست...

حال مجموعاً انسان کامل فلاسفه، انسان کامل نیست؛ انسان ناقص است؛ یعنی قسمتی از کمال را دارد. این که برای کمال عقلی اصالت قائل شدند، صحیح است؛ ولی این که سایر جنبه‌های کمالات انسانی را نادیده گرفته‌اند... از این جهت انسان کامل فلاسفه، انسان نیمه کامل است... (ر.ک: همان: ص ۱۲۱ - ۱۳۶).

۲. مکتب عرفان و تصوف

عارفان و اهل دل، بیش از دیگران به بحث انسان کامل و لوازم سعادت واقعی و مقدمات آن اهتمام داشته‌اند و دارند و آن را در ادبیات خاص خود با زبان شعر و نثر بیان کرده‌اند و پایگاه مردمی بیش‌تری دارند. اینان، عقل و علم را در معرفتی و تأمین کمال و صعود انسان ناتوان، و

شهود باطنی و راه دل را شایسته و یگانه طریق حرکت کمال‌طلبی انسان و هماهنگ با فطرت و آفرینش او معرفی می‌کنند شهید مطهری می‌فرماید:

عرفا من انسان را عقل انسان و فکر انسان نمی‌دانند؛ بلکه عقل و فکر را به‌منزله یک ابزار می‌دانند و من حقیقی هر کسی را آن چیزی می‌دانند که از او به دل تعبیر می‌کنند. ... دل، یعنی آن مرکز احساس در انسان. مرکز خواست در انسان نه مرکز فکر در انسان. عارف برای احساس و برای عشق که قوی‌ترین احساس‌ها در انسان است، ارزش و اهمیت زیادی قائل است. ... عشق یک حقیقتی است که در تمام ذرات وجود جریان و سریان دارد... و اصلاً حقیقت، عشق است و آن چه غیر عشق می‌بینی، آن مجازی است بر روی این حقیقت. مولوی می‌گوید:

عشق بحری است آسمان بر وی کفی چون زلیخا در هوای یوسفی

مولوی، مثنوی ۱۲۷۵: دفتر پنجم، ص ۷۹۴

دل هم یعنی همان مرکز عشق الهی؛ پس یک تفاوت در این‌جا است که من در عرفان، آن چیزی است که عشق می‌ورزد، نه آن چیزی که فکر می‌کند...
وسيله‌ای که این مکتب برای رسیدن به مقام انسان کامل معرفی می‌کند، اصلاح نفس است؛ تهذیب نفس است؛ توجه به خدا است. هر چه بیش‌تر انسان به خدا توجه کند و هر چه بیش‌تر توجه به غیر خدا را از ذهن خودش دور کند و هر چه بیش‌تر به درون خودش فرو برود و هر چه که بیش‌تر انسان ارتباط خودش را از بیرون قطع بکند، بهتر به مقام عالی انسان کامل می‌رسد و فہراً این‌ها برای بحث و استدلال و منطق، دیگر ارزش قائل نیستند: مولوی می‌گوید:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

همان: دفتر اول، ص ۱۰۱.

در جای دیگر می‌گوید:

بحث عقلی گر دَر و مرجان بود آن دگر باشد که بحث جان بود
بحث جان اندر مقامی دیگر است باده جان را قوامی دیگر است

همان: ص ۱۷.

نهایت راه عارف، رسیدن است به حق؛ رسیدن به ذات حق. ... پایان این راه این است که حجاب میان او و خدا به کلی برداشته می‌شود و به تعبیر خود آن‌ها به خدا می‌رسد... یا ایها

انسان آنک کادح الی ربک کدحاً فملاقیه. (انشقاق (۸۴): ۶)... به مقامی می‌رسی که همه چیز به شما می‌دهند و شما به هیچ چیز اعتنا نداری جز به خدا... (ر.ک: مطهری، انسان کامل، ص ۱۳۸ - ۱۴۳). اصلاً انسان کامل حقیقی خود خدا است و هر انسانی که انسان کامل می‌شود، یعنی از خودش فانی شده و به خدا می‌رسد (همان: ص ۱۰۲).

مسئله این است که انسان آن چنان موجودی است که نمی‌تواند عاشق محدود باشد؛ نمی‌تواند عاشق فانی باشد؛ نمی‌تواند عاشق چیزی باشد که آن چیز به زمان و مکان محدود باشد. انسان عاشق کمال مطلق است و غیر از این، عاشق چیز دیگری نیست؛ یعنی انسان، عاشق ذات حق است؛ عاشق خدا است. همان کسی هم که منکر خدا است، عاشق خدا است. ... به قول محیی‌الدین عربی که می‌گوید: «مَا أَحَبَّ أَحَدٌ غَيْرَ خَالِقِهِ هَيْجَ انْسَانِي غَيْرَ از خدای خودش را دوست نداشته است» (همان: ص ۷۴ و ۷۵).

انسان یک حقیقتی است که از نفخه الاهی آمده؛ از دنیای دیگر آمده و در این دنیا با این اشیایی که در طبیعت هست، تجانس کامل ندارد. انسان در این دنیا که هست، یک نوع احساس غربت و احساس بیگانگی و احساس عدم تجانس با همه موجودات این عالم می‌کند؛ چون همه فانی هستند؛ همه متغیر هستند؛ همه غیر قابل دل بستگی هستند؛ ولی در انسان یک دغدغه جاودانگی وجود دارد که همان درد است و این همان نیرویی است که انسان را به عبادت، به پرستش خدا، به راز و نیاز کردن و به خدا نزدیک شدن می‌کشاند. (همان: ص ۵۹).

نقد و بررسی: آن چه در مکتب عرفان گفته می‌شود، در بردارنده مطالب ناب و ارزشمندی است؛ اما انسان کامل عرفان و به ویژه تصوف، با انسان کامل اسلام و قرآن انطباق کامل ندارد. در اسلام، توجه به دل و سیر و سلوک عملی نه مستلزم کنار گذاشتن عقل، و نه در بردارنده بی‌اعتنایی به طبیعت و جهان مادی است. در فرهنگ دینی ما، استدلال و عرفان، عقل و شهود، فکر و عشق با هم تضاد ندارند؛ بلکه مکمل یکدیگرند؛ چنان‌که خدا محوری و عشق و درد الاهی داشتن، به معنای بریدن و قطع رابطه با مردم و جهان بیرون نیست. انسان کامل اسلام نمی‌تواند در برابر مردم و مشکلات و رشد و تعالی آنها بی‌تفاوت بوده، برای آبادانی دنیا و اصلاح امور اجتماعی نکوشد و با انزوا و گوشه‌گیری، فقط به دنبال تهذیب نفس باشد.

قرآن از بین امتیازهای فراوان علی علیه‌السلام و حتی انفاق و ایثارهای فراوان حضرت، آن‌جا که می‌خواهد او را (در جایگاه انسانی کامل) در ردیف خدا و رسولش، ولی و رهبر جامعه دینی

معرفی کند، روی انفاق او در حالت نماز و رکوع اشاره می‌کند، (مائده (۵): ۵۵) و این شاید به این مطلب اشاره باشد که انسان کامل اسلام، در اوج خلوت با خدا و در نهایت عشق و ارتباط با معبود خویش، از خلق خدا و مردم غافل نیست و چون خدا را می‌بیند، خلق خدا را می‌بیند. به تعبیر دیگر، در فرهنگ دینی، خدا و مردم دو طرف جوی نیستند و بهترین و مؤثرترین عامل تقرب به خدا، دزد مردم داشتن است. تقوای انزواگرایانه و همراه با قطع پیوند مردمی تقوای منفی و مردود است. (ر.ک: مطهری، ده گفتار، ۱۳۹۸ ق: ص ۶ - ۱۰).

آن چه شهید مطهری در نقد این مکتب بیان فرموده است، در همین سه مطلب اساسی نتیجه‌گیری و خلاصه می‌شود.

۱. تحقیر بیش از اندازه عقل

حرف ما این است که ما اگر منطق قرآن را در یک طرف بگذاریم و منطق عرفان را در باب عقل در یک طرف دیگر، این‌ها با همدیگر خوب نمی‌خواند و سازشی ندارد. قرآن خیلی بیش‌تر از عرفان برای عقل احترام و ارزش قائل است، و تکیه کرده است روی عقل و روی تفکر و روی حتی استدلال‌های خالص عقلی.

... بیش از اندازه این‌ها عقل را تحقیر کرده‌اند و گاهی تا حدی بی اعتبار بودن عقل هم جلو رفته‌اند... تا آن‌جا که آن را حجاب اصغر هم نامیده‌اند و گاهی اگر دیده‌اند حکیمی به جایی رسیده است در حیرت فرو رفته‌اند (مطهری، انسان کامل: ص ۱۵۸ و ۱۵۹).

در مکتب عرفان، یک چیزهایی تحقیر شده است که اسلام با آن تحقیرها موافق نیست و به همین دلیل، انسان کامل عرفان، انسان نیمه کامل است. در عرفان، علم و عقل، خیلی تحقیر شده. اسلام در عین این‌که دل را قبول دارد، عقل را هم تحقیر نمی‌کند. ... در دوره‌های متأخر اسلامی، گروهی پیدا شدند که دل و عقل را هردو را با یک‌دیگر داشته باشند. شیخ شهاب‌الدین سهروردی، شیخ اشراق راهش همین است و از آن بیشتر ملأصدر، صدرالمآلهین شیرازی که او از کسانی است که راه عقل و راه دل را به پیروی از قرآن، می‌خواهد هر دو را محترم بشمارد. ... انسان کامل قرآن، انسانی است که کمال عقلی هم پیدا کرده باشد؛ کمال عقلی هم جزءش باشد (همان: ص ۱۵۱ و ۱۵۲).

۲. درون گرایی افراطی

در عرفان فقط درون گرایی است؛ یعنی برون گرایی در آن خیلی تحت الشعاع قرار گرفته است. ... انسان کامل عرفان، دیگر انسان اجتماعی نیست. انسانی است که فقط سر در گریبان خودش دارد و بس؛ ولی انسان کامل اسلام، ضمن تأیید همه آن چه که در مورد دل و عشق و سیر و سلوک و علم افاضی و علم معنوی و تهذیب نفس گفته می‌شود، برون‌گرا هم هست؛ جامعه‌گرا هم هست؛ همیشه سر در گریبان خودش فرو نبرده است. اگر شب سر در گریبان خود فرومی‌برد و دنیا و مافیها را فراموش می‌کند، روز هم در متن جامعه قرار گرفته است. درباره اصحاب حضرت حجت - عجل الله تعالی فرجه الشریف - که برای ما توصیف کرده‌اند [از باب این‌که آن‌ها نمونه‌هایی از مسلمان کامل هستند] درباره آن‌ها در اخبار زیادی مکرر در مکرر آمده است که «رُهبان باللیل و لیوث بالنهَار؛... راهبان شب و شیران نر روز»

خود قرآن، همه این‌ها را با همدیگر جمع می‌کند. (ر.ک: توبه (۹): ۱۱۲) ... همین جامعه‌گراها را باز در حال رکوع می‌بینی (مطهری، انسان کامل: ص ۱۵۲ و ۱۵۳).

عرفان منطقش این است که «از خود بطلب هر آن چه خواهی که دهی». ... عرفان مکتبی است درون‌گرا که «از دل بطلب» در این مکتب دل از جهان بزرگ‌تر است. ... آن‌ها به عالم می‌گویند انسان صغیر و به دل می‌گویند انسان کبیر. ... به امثال این‌ها در عرفان فوق‌العاده تکیه شده است؛ یعنی جهان بیرون و طبیعت خیلی تحقیر شده. ... حالا ما این منطق را اگر بر منطق قرآن عرضه‌بداریم، در عین این‌که بسیاری از جهات مثبت در او وجود دارد، ولی از این جهت‌ش لنگ است. می‌بینیم که قرآن این قدر به طبیعت بی اعتنا نیست؛ بلکه از نظر قرآن، آیات آفاق و انفس در کنار یک‌دیگر است: «سَتَرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَبْتِئِينَ لَهُمُ أَنَّهُ الْحَقُّ» (فصلت (۴۱): ۵۳) ... دل یک آئینه خدا است. طبیعت هم یک آئینه دیگر خدا است. ... آیا قرآن و اسلام رابطه انسان با طبیعت را رابطه زندان و زندانی می‌داند؟! سنایی می‌گوید: «ففس بشکن چو طاووسان یکی بر پر بر این بالا»؛ ولی در اسلام، رابطه انسان با طبیعت، رابطه کشاورز است با مزرعه؛ رابطه یک بازرگان است با بازار تجارت؛ رابطه عابد است با معبد. برای یک کشاورز، مزرعه هدف نیست؛ وسیله است. ... آن فکر که دنیا برای انسان زندان است، چاه است، قفس است و وظیفه انسان، شکستن این قفس و خارج شدن از این قفس و چاه هست، مبتنی است بر یک

اصل دیگری در باب معرفه‌النفس و معرفه‌الروح که اسلام او را قبول ندارد...؛ پس انسان کامل قرآن، در کنار عقل‌گرایی و در کنار دل‌گرایی، طبیعت‌گرا هم هست (مطهری، انسان کامل: ص ۱۶۰ و ۱۶۱).

۳. ترک خودی (تذلیل نفس)

«مسأله دیگر، مسأله ترک خودی است. عرفان دل را محترم می‌شمارد؛ ولی نفس را چیزی به نام نفس که در قرآن آمده است، خوار می‌شمارد. قسمتی از دعوت عرفان به ترک خودی است؛ به رفتن از خود است؛ به نفی خود و نفی خودبینی است. این مطلب فی حدّ ذاته مطلب درستی است و منطبق اسلام هم این را تأیید می‌کند؛ ولی در عین حال، ما در اسلام با دو خود و نفس برخورد می‌کنیم که اسلام در عین این که یک خود را نفی می‌کند و خرد می‌کند، خود دیگر را در انسان زنده می‌کند که خیلی دقیق است. ... معجزه اسلام این است که این دو خود را آن چنان دقیق تشخیص داده که هیچ اشتباه نمی‌شود. در عرفان، گاهی این تشخیص هست و گاهی از اوقات می‌بینیم به جای این که خود دشمن زده باشد، خود دوست را زده؛ یعنی خود انسانی قربانی شده؛ یعنی آن چیزی را که خودشان دل و انسان می‌نامند، انسانیت قربانی شده است به جای آن که نفس کشته شده باشد، و این نکته بسیار بسیار دقیقی است (همان: ص ۱۷۱ و ۱۷۲).

شهید بزرگوار، پس از بیان آیات و روایاتی در اهمیت و ضرورت مبارزه با نفس و انجام جهاد اکبر می‌فرماید:

تا این جا همه درست؛ ولی در مرحله جهاد نفس، مبارزه با خودخواهی و در هم کوبیدن این خود، ما در کلمات بزرگان مکتب عرفان و تصوف گاهی به جایی می‌رسیم که اسلام آن را تأیید نمی‌کند. یکی از مراحل ریاضت‌های شاقّه است. اسلام به این جا که می‌رسد، می‌ایستد. ... یکی از آن‌ها روشی است که در میان بعضی متصوفه معمول بوده (نه در میان همه، ولی در میان همه کم و بیش اثر گذاشته) که نامش را می‌گذارند روش ملامتی. ... برای آن که مردم به او عقیده پیدا نکنند، تظاهر به بدی می‌کند؛ یعنی شراب نمی‌خورد؛ ولی تظاهر می‌کند به شراب‌خواری. ... چرا؟ می‌گوید من این کار را می‌کنم برای این که نفس را بکشم؛ برای این که نفس بمیرد. ... آیا این با منطق اسلام وفق می‌دهد؟ نه، اسلام می‌گوید بنده مؤمن عرضش در اختیار خودش نیست. مؤمن حق ندارد کاری بکند که شرف و احترام و عرض و آبروی خودش را در میان مردم ببرد.

اسلام می‌گوید: وقتی خوب نیستی، ریاکاری نکن، تظاهر به خوبی نکن؛ ولی تظاهر دروغین هم به بدی نکن؛ زیرا هر دو دروغ است و کذب و دروغ عملی است... (همان: ص ۱۸۳ - ۱۸۱).

۳. مکتب قدرت

یکی از مکاتبی که در مقابل اندیشه‌های سازشکار و طرفدار ضعف و مشخصاً در مقابل مسیحیت پدید آمد، مکتب قدرت است که برای قدرت، مطلوبیت ذاتی و محوری قائل شده و انسان کامل را انسان مقتدرو پیروز معرفی می‌کند و قانون «الْحُكْمُ لِمَنْ عَلَبَ» را در همه صحنه‌های زندگی به ویژه نظام سیاسی و اجتماعی و حتی در نظام ارزشی حاکم می‌داند. نیچه، با انکار ارزش‌های دیگر، قدرت را ارزش مطلق و یگانه در اخلاق و محور حقانیت مطرح کرد و همین اندیشه، به وسیله ماکیاوولی در فلسفه سیاسی مینا قرار گرفت و آنچه را فیلسوفانی مانند بیکن در باره علم ارائه کرد، تقویت شد و در عصر جدید، در بسیاری از کشورهای پیش رفته به‌رغم شعارهای لیبرالیستی و دمکراتیک آنچه عملاً تکیه‌گاه و محور حرکت به‌شمار می‌رود، قدرت و زور است شهید مطهری می‌نویسد:

تربیت اروپایی و اخلاق واقعی اروپایی، یعنی اخلاق ماکیاوولی و اخلاق نیچه‌ای. عملی که استعمار در دنیا انجام می‌دهد و بر همین اساس و روح فونگی اعم از امریکایی‌اش و اروپایی‌اش، روحش استعمار است و اخلاقشان همین است و اگر می‌آیند جلو ما، دم از حقوق بشر می‌زنند و ما بدبخت‌ها گاهی از اوقات آب دهان خود را قورت می‌دهیم و حرف‌های آن‌ها را بازگو می‌کنیم، به خدا قسم اشتباه است. اشتباه است. شما می‌بینید کاری که امریکا در ویتنام کرد، آیا غیر از اجرای فلسفه نیچه است؟ عین همان است و هیچ چیز دیگر نیست... (همان: ص ۲۰۵).

در سال‌های اخیر، قدرت‌های استکباری و به ویژه امریکا، بیش از گذشته، این روش را عملی و نشان داده‌اند که آن چه آنان در افغانستان، اشغال عراق و فلسطین انجام داده‌اند، نمونه‌هایی از همین قدرت محوری و تکیه بر نظریه زور است.

استاد شهید پس از اشاره به این که در مکتب قدرت، انسان کامل با انسان مقتدر و صاحب قدرت و شکست‌دهنده رقیبان مساوی است، تأثیر نظریه دانشمندانی مانند دکارت و بیکن را در تقویت مکتب قدرت چنین تبیین می‌کند:

در حدود چهار قرن پیش (قرن شانزدهم) تحوّل در علم و در منطق پیدا شد و دو نفر هستند از

فیلسوفان بزرگ جهان: یکی انگلیسی است و دیگری فرانسوی که این دو، پیشرو علم جدید خوانده شده‌اند. فرانسوی، دکارت فیلسوف معروف است و انگلیسی هم بیکن. این دو نفر، بالخصوص بیکن، یک نظری در باب علم دارد که این نظرش همه نظریه‌های گذشته را در باب علم دگرگون کرد و همان منشأ ترقی علوم و تسلط زیاد و فوق‌العاده انسان بر طبیعت شد و همان عیناً منشأ فاسد شدن انسان‌ها گردید؛ یعنی این نظریه، طبیعت را به دست انسان‌آباد کرد و همین نظریه، انسان را به دست خود انسان خراب و فاسد نمود. آن نظریه چیست؟ قبل از بیکن، اکابر بشر در مورد علم اعم از فلاسفه و بالخصوص ادیان، علم را در خدمت حقیقت گرفته بودند، نه در خدمت قدرت و توانایی... آگاه باش که علم، تو را به حقیقت می‌رساند... و به همین دلیل علم قداست‌داشت؛ یعنی یک حقیقت مقدسی بود، مافوق منافع انسان بود و مافوق امور مادی بود. همیشه علم را در مقابل مال و ثروت قرار می‌دادند که آیا علم بهتر است یا مال و ثروت؟... بیکن بیدار شد. گفت: ... این که ما می‌خواهیم حقیقت را کشف کنیم و خود کشف حقیقت مقدس است، صحیح نیست؛ بلکه انسان، علم را بایستی در خدمت زندگی قرار بدهد. آن علمی خوب است که بیش‌تر به کار زندگی انسان بخورد. آن علمی خوب است که انسان را بر طبیعت مسلط کند. ... این بود که علم، جنبه آسمانی خودش را داد به جنبه زمینی و جنبه مادی یعنی مسیر علم عوض شد. ... بیکن آمد، گفت: علم برای قدرت، علم در خدمت قدرت، دانایی برای توانایی نه برای چیز دیگر. در ابتدا این، اثر بد خودش را ظاهر نکرد؛ ولی تدریجاً که بشر از علم فقط توانایی و قدرت می‌خواست، رسید به جایی که همه چیز در خدمت قدرت و در خدمت توانایی شد. الان چرخ دنیا بر این اساس می‌گردد که علم به‌طور کلی در خدمت قدرت‌ها است. ... دنیای ما دنیای قدرت است، نه دنیای علم. علم هست؛ ولی نه علم آزاد؛ علم در خدمت قدرت و در خدمت زور و در خدمت توانایی. علم امروز اسیر است. ... راهی که بیکن طی کرد، این راه خواه ناخواه منتهی می‌شود به همان‌چه که نیچه گفته است و به همان‌چه که ماکیاول گفته است... (همان: ص ۱۹۹ - ۱۹۵).

استاد در ادامه اشاره می‌کند که مکتب قدرت، از نظریه داروین در تنازع بقا هم بهره‌برداری کرد. نیچه از این اصل نتیجه گرفت و گفت: اصل درحیات تمام موجودات حتی انسان، جنگ و

تنازع بقا است و این اصلی اساسی در زندگی انسان‌ها است و هر انسانی که قوی‌تر باشد، باقی می‌ماند و حق هم با همان است که باقی بماند و بعد گفت: طبیعت به سوی انسان برتر سیر می‌کند. همان چیزی که ما از آن به انسان کامل تعبیر می‌کنیم. او می‌گوید: انسان برتر و سوپر من و انسان کامل در آینده باید پدید بیاید. «... و لذا هم دشمن سقراط است و هم دشمن مسیح!» (همان: ص ۲۰۰) زیرا سقراط به ارزش‌هایی مانند عفت، پاکی، عدالت، مهربانی و امثال این‌ها توصیه می‌کند و مسیح هم به محبت، عطف و مهربانی دعوت کرده که این‌ها نقاط ضعف انسان است.

نقد و بررسی: در اسلام، قدرت، ستایش شده و همواره از پیروان خود می‌خواهد که در همه زمینه‌ها مقتدر و توانمند باشند و به ویژه در مقابل تهدیدها و آسیب‌ها و تجاوزها با آمادگی و اقتدار دشمن را مایوس و ناکام کنند (ر.ک: انفال (۸): ۶۰) تا جایی که برخی، اسلام را دین قدرت و مبارزه معرفی کرده‌اند؛ (ر.ک: ویل دورانت، تاریخ تمدن: ج ۱۱، تمدن اسلامی) اما قدرت در اسلام مطلوبیت ذاتی نداشته، ارزش‌های دیگر را تحت الشعاع قرار نمی‌دهد و به تعبیر شهید مطهری:

اسلام، جبن و ترس و ضعف را محکوم کرده است و قوت و قدرت را ستایش؛ اما آن قوت و قدرتی را که اسلام ستایش می‌کند، هرگز سراز فلسفه نیچه در نمی‌آورد. ... جامعه‌ای که ضعیفا در آن جامعه آن قدر ضعیف‌النفس باشند که حقوق خودشان را نتوانند مطالبه کنند، این جامعه یک جامعه اسلامی نیست. ... در اسلام، قدرت و توانایی یک ارزش از ارزش‌های انسانی است در کنار چندین ارزش دیگر که همه ارزش‌ها مجموعاً در کنار یک‌دیگر انسان کامل اسلام را تشکیل می‌دهند. ... در این مکتب دو اشتباه وجود دارد: یکی این که تمام ارزش‌های انسانی در این مکتب نادیده گرفته شده جز یک ارزش که همان قدرت است... و اشتباه دوم این مکتب که از اشتباه اول اگر بزرگ‌تر نباشد، کوچک‌تر هم نیست، اشتباه در خود قدرت است. ... قدرت را هم خوب نشناخته است؛ برای آن که قدرت را در یک چیز دانسته است؛ یعنی یک درجه از درجات قدرت را شناخته که همان قدرت حیوانی باشد. ... اهمیت بشر در این است که در انسان یک مبدأ قدرتی وجود دارد غیر از قدرت عضلانی... قدرت عضلانی... وجه مشترک بین انسان و حیوان است. نه این که خواسته باشیم بگوییم آن کمال نیست. نه، آن هم کمال است و لکن بالاتر از قدرت عضلانی که در بازوی انسان و در عضلات بدن هست «قدرت اراده» است و قدرت اراده این است

که انسان در مقابل خواسته‌های نفسش بتواند ایستادگی و مقاومت بکند. ... پیامبر فرمودند: انجع الناس من غلب هوا. (نهج الفصاحه، تنظیم هاشم صالحی، ۱۳۸۱: ص ۲۷۹) ... مکتب قدرت... خود قدرت را هم نشناخته است معنای قدرت را هم نشناخته است؛ حقیقت قدرت را ندانسته که چیست. قدرت آن است که به کمک دیگران بشتابد یک روح مقتدر آن است که به فرزندان خودش می‌گوید: کونا للظالم خصما و للمظلوم عوناً. (نهج البلاغه دشتی، نامه ۴۷)

۴. مکتب ضعف

نقطه مقابل مکتب قدرت، مکتب سازش، تسلیم و ضعف قرار دارد که منشأ همه بدبختی‌ها و مفساد را توانایی بشر بر تجاوز و سلطه می‌داند. باز بهترین تعبیرها را در معرفی این مکتب و نقد آن از شهید مطهری نقل می‌کنیم:

بعضی هم در حد افراط، قدرت را تحقیر کرده‌اند و اساساً کمال انسان را در ضعف انسان دانسته‌اند. انسان کامل این مکتب، یعنی انسانی که قدرت ندارد؛ زیرا اگر قدرت داشته باشد، تجاوز می‌کند. سعدی می‌گوید:

من آن مورم که در پایم بمالند نه زنبورم که از نیشم بنالند
چگونه شکر این نعمت گزارم که زور مردم آزاری ندارم

نه آقا مگر امر دائر است که انسان یا بایستی مور باشد یا زنبور؟ ... نه مور باش که زیر دست و پا له شوی، و نه زنبور باش که به مردم نیش بزنی. به جای این بایستی این طوری گفت:

نه آن مورم که در پایم بمالند نه زنبورم که از نیشم بنالند
چگونه شکر این نعمت گزارم که دارم زور و آزاری ندارم

... یوسف باش. تمام شرایط کامجویی فراهم و تمام قدرت‌ها و امکانات فراهم، تمام درها هم بسته است. راه فرار نیست؛ ولی در عین حال عفت خودش را حفظ می‌کند و درهای بسته را به روی خودش باز می‌کند... می‌گوید: رب السجن احب الی لما یدعوننی الیه. (یوسف (۱۲): ۳۳)

ما از این جور اخلاق‌های ضعیف پرور و ذلیل پرور در گوشه و کنار ادبیات خودمان زیاد داریم؛ ولی بایستی توجه داشته باشیم که بشر است، اشتباه می‌کند. بشر همیشه در حال افراط و تفریط است (مطهری، انسان کامل: ص ۱۰۷ - ۱۱۰).

آنچه ذکر شد، مهم‌ترین مکاتبی بود که شهید مطهری به تفسیر آن‌ها از انسان کامل و نقد آن‌ها

پرداخته است؛ البته وی به برخی مکاتب دیگر هم اشاره داشته، آن را به همان مکاتب ارجاع می‌دهد؛ مانند مکتب برخورداری که به مکتب قدرت نزدیک است و کمال را غیر از برخورداری از طبیعت نمی‌داند، و مانند مکتب محبت یا معرفة النفس که محور کمال و سعادت را خودشناسی معرفی می‌کند، (همان: ص ۱۱۳ و ۱۱۴) و مانند مکتب لیبرالیسم که ارزش برتر و محور کمال و سعادت را آزادی معرفی کرده، همه ارزش‌ها را فرع آزادی فردی می‌داند یا انسان کامل در مکتب مارکسیسم، مکتب آگزیستانسیالیسم، مکتب رواقیون، مکتب ارسطو و افلاطون یا مکاتبی مانند زردشت، بودا، یوگا، بهاکتی... که مانند مکاتب دیگر، هر کدام فقط به یک بعد و یک ارزش انسانی توجه، و از ارزش‌های دیگر غفلت کرده‌اند و برای جلوگیری از تطویل از تفسیر و توضیح آن‌ها خودداری، و نظریه انسان کامل در مکتب اسلام را از دیدگاه شهید مطهری بیان می‌کنیم.

۵. مکتب اسلام

اسلام، انسان را گل سرسید آفرینش، حاکم و مسلط بر همه پدیده‌ها، فناپذیر، صاحب روحی غیر متناهی و دارای خصوصیات متعدد و متفاوت می‌داند و کمال و سعادت او را در شناخت و رشد و تعالی همه ارزش‌ها و ویژگی‌ها و فعلیت یافتن تمام استعدادها و وصول به مرتبه خلیفه‌اللهی می‌شمرد که البته این، جز با هدایت و راهنمایی الهی حاصل نمی‌شود؛ بنابراین، هدف ارسال رسل و انزال کتب، شکوفاسازی، هدایت و رشد هماهنگ و متعادل زمینه‌ها و توانمندی‌ها و استعدادهای انسان و رساندن او به اوج عزت و کمال ابدی است و پرداختن افراطی به یک ارزش و بی‌توجهی به سایر ابعاد و ارزش‌ها راسبب در جا زدن، انحراف از صراط مستقیم، بلکه سقوط معرفی می‌کند. انسان کامل با هیچ موجود دیگری قابل مقایسه نیست. همه چیز تحت تصرف او، بلکه همه پدیده‌ها در حول محور و به برکت وجود او از نعمت حیات و تکامل بهره‌مند می‌شوند؛ پس تکامل و سعادت برای انسان با تکامل موجودات دیگر متفاوت است.

شهید مطهری در تبیین و تفسیر انسان کامل اسلام، مطالب زیبا و فراوانی را بیان کرده است که بخش‌هایی از آن را ذکر می‌کنیم:

کامل انسان با فرشته فرق می‌کند. کامل انسان، کمالش در تعادلش و در توازنش می‌باشد؛ یعنی این همه استعدادها گوناگون که در او هست، این انسان آن‌گاه انسان کامل است که به سوی یک استعداد فقط گرایش پیدا نکند و استعدادهای دیگرش را مهمل و معطل نگذارد...

انسان کامل آن انسانی است که همه ارزش‌های انسانی‌اش با هم رشد کنند، هیچ‌کدام بی رشد نمانند و همه هماهنگ یک‌دیگر رشد کنند و رشدشان به حدّ اعلای برسد» که اگر چنین شد، آن گاه می‌شود انسان کامل. این همان کسی می‌شود که قرآن مجید او را تعبیر به امام می‌کند که: «وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (بقره (۲): ۱۲۴) ...

۱۸۳

علی علیه‌السلام انسان کامل است. به این جهت انسان کامل است که همه ارزش‌های انسانی در او رشد کرده و به حدّ اعلای رشد رسیده و هماهنگ رشد کرده است. (مطهری، انسان کامل: ص ۲۸ - ۳۰).

تفسیر

استاد پس از بیان ارزش‌های گوناگون که هر کدام به تنهایی مورد توجه یک مکتب قرار گرفته‌اند، می‌فرماید:

این‌ها ارزش‌های گوناگونی است که در بشر وجود دارد: عقل، عشق، محبت، عدالت، خدمت، عبادت، آزادی و انواعی از این ارزش‌ها. حال کدام انسان کامل است؟ آن که فقط عابد محض است؟ آن که فقط زاهد محض است؟ آن که فقط مجاهد محض است؟ آن که فقط آزاده محض است؟ آن که فقط عاشق محض است؟ آن که فقط عاقل محض است...؟ کدام یک از این‌ها؟ باید گفت که هیچ‌کدام از این‌ها انسان کامل نیستند. انسان کامل، آن انسانی است که همه این ارزش‌ها در او رشد کرده باشد؛ آن هم به حدّ اعلا و هماهنگ با یک‌دیگر رشد کرده باشد که می‌توان گفت: علی یعنی چنین انسانی... در نهج‌البلاغه، شما همه‌گونه عنصری می‌بینید. در یک جا وقتی آدم نهج‌البلاغه را مطالعه می‌کند، خیال می‌کند بوعلی‌سینا دارد حرف می‌زند و جای دیگر نهج‌البلاغه را که مطالعه می‌کند، خیال می‌کند که مولوی رومی یا محیی‌الدین عربی است که دارد حرف می‌زند و یک جای دیگر از آن را وقتی که مطالعه می‌کند، می‌بیند یک مرد حماسی است و گویی فردوسی است دارد حرف می‌زند یا فلان مرد آزادی‌خواه است دارد حرف می‌زند. یک جای دیگر آدم نگاه می‌کند، خیال می‌کند یک عابد گوشه‌نشین دارد حرف می‌زند. یک زاهد گوشه‌گیر دارد حرف می‌زند. یک راهب دارد حرف می‌زند. او همه ارزش‌های انسانی را دارد؛ چون سخن، نماینده روح گوینده است. ببینید علی چقدر بزرگ است و ما چقدر کوچک. ما باید علی را الگو و امام خودمان بدانیم؛ یعنی یک انسان کامل را یعنی یک انسان متعادل را یعنی یک «انسانی که همه ارزش‌های انسانی هماهنگ یک‌دیگر در او رشد کرده‌اند». (همان: ص ۳۷ - ۴۱).

در بیان دیگری پس از این که علی علیه السلام را شخصیتی که اضداد جمع را کرده و با استشهاد به آنچه صفی الدین حلی در قالب نظم درباره حضرت گفته، چنین نتیجه گیری می کند:

پس انسان کامل یعنی آن «انسانی که قهرمان همه ارزش های انسانی است. در همه میدان های انسانیت قهرمان است» و ما اینک چه درسی باید از او بیاموزیم؟ ما این درس را باید بیاموزیم که اشتباه نکنیم فقط یک ارزش را بگیریم و ارزش های دیگر را فراموش کنیم. ما نمی توانیم در همه ارزش ها قهرمان باشیم؛ ولی در حدی که می توانیم باید همه ارزش ها را با یک دیگر داشته باشیم. اگر انسان کامل نیستیم، لاقلاً انسان متعادل باشیم. آن وقت است که ما به صورت یک مسلمان واقعی در همه میدان ها درمی آییم. (همان: ص ۴۵)

این شهید بزرگوار یک بعدی شدن و اهتمام افراطی به یک ارزش و غفلت از سایر ارزش ها را یکی از انحراف های بزرگ و از عوامل سقوط و دورگشتن از کمال انسانی معرفی می کند و این مطلب را بارها و بارها هشدار داده، یادآوری می کند:

انحرافات که برای فرد یا برای جامعه پیدا می شود، دو گونه است: یکی انحرافات است که ضد ارزشها در مقابل ارزشها ایستادگی می کند؛ مثل آنجا که ظلم در مقابل عدل می ایستد...؛ ولی شاید بیشترین انحرافات بشر، به این شکل نیست که ضد ارزشها در مقابل ارزشها بایستد. آنجا که ضد ارزشها در برابر ارزشها می ایستد، زود شکست می خورند؛ بلکه بیش تر انحرافات بشر به این صورت است که همان طوری که دریا جزر و مد دارد، گاهی یک ارزش از ارزش های بشری یک حالت رشد سرطانمانندی پیدا می کند که ارزش های دیگر را در خودش محو می نماید؛ مثل این که زهد و تقوا خودش یک ارزش است و یکی از معیارهای انسانیت است؛ ولی گاهی می بینید یک فرد، یا یک جامعه آن چنان گرایش به زهد پیدا می کند و آن چنان محو در زهد می شود که همه چیز او می شود زهد، و به انسانی می ماند که فقط یک عضو مثل بینی اش رشد کند و بقیه اعضایش از رشد بماند (همان: ص ۵۴).

غالباً انحراف های جامعه از جهت ناهماهنگی است. تمام جامعه هیچ وقت از راه باطل به گمراهی کشیده نمی شود؛ از افراط در یک حق (غالباً این طور است) به فساد کشیده می شوند... (همان: ص ۳۰ و ۳۱).

در گذشته، جامعه اسلامی گرایش به ارزش عبادت پیدا کرده بود و ارزش های دیگر را می خواست از بین ببرد و احساس می کنم که یک افراطی دیگر دارد پیدا می شود و در حال تکون

است که یک عده‌ای می‌خواهند به گرایش‌های اجتماعی اسلام توجه کنند و گرایش‌های خدایی اسلام را به بوته فراموشی بسپارند؛ یعنی انحراف و اشتباه دیگر مرتکب شوند. ... اگر بنا باشد که ما از جاده معتدل اسلام خارج شویم، چه فرق می‌کند که عبادت‌گرای جامعه‌گریز باشیم یا جامعه‌گرای خدای‌گریز... (همان: ص ۷۸).

استاد پس از اشاره به آیاتی از قرآن مانند آیه ۲۸ فتح و آیه ۴ صافات که ابعاد عبادی و فردی را با ابعاد اجتماعی و مسؤولیت‌های عمومی کنار هم بیان کرده، می‌گوید:

این گرایش‌ها در اسلام از یک‌دیگر تفکیک‌پذیر نیستند. آن‌که استخفاف کند یکی از این‌ها را دیگری را هم استخفاف کرده است... (همان: ص ۸۰).

از این تعبیر، نکته دیگری هم استفاده می‌شود و آن این که اساساً در نظام تربیتی و هدایتی اسلام، ارزش‌ها مجموعه به هم پیوسته و مرتبط با هم را تشکیل می‌دهد و نمی‌توان آن‌ها را به صورت مجزاً و منفک از هم به‌دست آورد که اگر چنین شد، ماهیت ارزشی خود را از دست داده و به ضد ارزش تبدیل شده است؛ زیرا انسان را از محور تعادل و جامعیت خارج کرده است. انسان، مجموعه جزایری نیست که وحدتش اعتباری باشد. یک بُعدی کردن انسان، نابود کردن انسانیت انسان است.

سرانجام باید گفت: فقط خدا و آفریدگار انسان است که می‌تواند برنامه‌ای را برای زندگی ارائه کند که اولاً همه ارزش‌ها و ابعاد وجودی انسان را بشناسد و مورد توجه قرار دهد و از هیچ استعداد و نیازی غفلت نکند و ثانیاً در فرایند هدایت و شکوفاسازی و رشد این ارزش‌ها، هماهنگی و پیوند و ارتباط آن‌ها را مورد اهتمام قرار دهد.

شهید مطهری در جایگاه اسلام‌شناس و کسی که شخصیت او به‌طور کامل دینی شکل گرفته و دارای صفت جامعیت بود و هرگز اسیر افراط و تفریط نشد و در راهنمایی مخاطبان خود به‌ویژه جوانان، همه ارزش‌ها را مورد توجه داشت و به حقیقت قهرمان همه میدان‌ها بود، چه زیبا می‌گوید:

... بایستی توجه داشته باشیم که بشر است، اشتباه می‌کند. بشر همیشه در حال افراط و تفریط است و بعد از آن که انسان مقایسه می‌کند این مکاتب را با مکتب اصیل اسلام، یقین می‌کند که واقعاً اسلام نمی‌تواند جز از ناحیه خدا باشد. آدم، سقراط هم که باشد، یک گوشه را می‌گیرد و اشتباه می‌کند. افلاطون هم که باشد، یک گوشه را می‌گیرد و اشتباه می‌کند، بوعلی سینا یک گوشه

را می‌گیرد و اشتباه می‌کند. محیی‌الدین عربی، مولوی یک گوشه را می‌گیرد و اشتباه می‌کند و کارل مارکس یک گوشه را می‌گیرد و می‌رود. نیچه، ژان پل سارتر و... هر کدام گوشه‌ای را می‌گیرند و اشتباه می‌روند. آن وقت چطوری می‌تواند پیغمبر یک بشر باشد و با فکر و مغز بشری نظر داده باشد؟ و مکتبش این‌گونه جامع و عالی و مترقی باشد. گویی همه این اندیشمندان بچه‌هایی هستند و او معلمی است که حرف خودش را در آخر امر می‌گوید و چقدر عالی. (همان: ص ۱۱۰ و ۱۱۱).



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

منابع و مأخذ

۱. نهج الفصاحه.
۲. نهج البلاغه، صبحی صالح.
۳. شهید مطهری، مرتضی، انسان کامل، انتشارات صدرا، اول، بی‌تا.
۴. ده گفتار، انتشارات صدرا، اول، ۱۳۶۰ش.
۵. انسان و سرنوشت، انتشارات صدرا، اول، بی‌تا.
۶. انسان و ایمان، انتشارات صدرا، دوم، ۱۳۵۷ش.
۷. قطب، محمد، انسان بین مادیگری و اسلام، سید خلیل خلیلیان، شرکت سهامی انثار، اول، ۱۳۴۱ش.
۸. بلخی رومی (مولوی)، جلال‌الدین، مثنوی معنوی، انتشارات ناهید، ۱۳۷۵ش.